«شاید موش زبان انگلیسی نمی‌فهمد، بعید نیست یك موش فرانسوی باشد که با ویلیام فاتح همراه بوده.» (آلیس با اطلاعات اندکی که از تاریخ داشت، زمان دقیق حوادث تاریخی را نمی‌دانست.) بنابراین بار دیگر لب به سخن گشود:

«گربه‌ام کجاست؟» این جمله را به زبان فرانسه ادا کرد. موش در داخل آب جستی ناگهانی زد، انگار که از ترس به لرزه افتاده باشد. آلیس که حیوان را ترسانده بود با عجله گفت:

«اوه، مرا ببخش! اصلاً یادم نبود که گربه‌ها را دوست نداری.»

موش با صدای لرزان و تندی فریاد کشید:

«گربه‌ها را دوست ندارم! اگر شما به جای من بودی گربه‌ها را دوست داشتی؟»

با لحن دلسوزانه‌ای گفت:

«خوب، شاید نه، از دست من ناراحت نشو. ولی بهرحال ای کاش می‌توانستم گربه‌ام را که اسمش دینا است به تو نشان بدهم: فکر می‌کنم اگر او را ببینی از گربه‌ها خوشت بیاید. حیوان ملوس و کوچکی است. به آرامی کنار بخاری می‌نشیند، دستهایش را لیس می‌زند و صورتش را تمیز می‌کند... و خیلی ملوس است... و سرمایه خوبی برای شکار موش‌ها است... اوه، مرا ببخش!» باز هم لرزه بر اندام موش افتاد و آلیس فهمید که

باز هم موش را ترسانده است:

«حالا که اینطور شد دیگر راجع به آن حرف نمی‌زنیم.»

موش که سراپای وجودش می‌لرزید با صدای بلند گفت:

«بهتر است از آن صحبت نکنیم! خانواده‌ام همیشه از گربه‌ها تنفر داشتند: موجودات پست، کریه و رذلی هستند! خواهش می‌کنم اسمش را تکرار نکنید!»

آلیس برای آنکه موضوع صحبت را عوض کند گفت:

«دیگر از آن صحبت نمی‌کنم. حالا بگو ببینم... از سگها... خوشت می‌آید؟» موش پاسخ نداد بنابراین آلیس با علاقمندی ادامه داد:

«نزدیك خانهٔ ما سگ کوچولوی قشنگی هست که دلم می‌خواست می‌توانستم آنرا به تو نشان بدهم! چشم‌های روشنی دارد، موهایش قهوه‌ای رنگ و فرفری است! هر وقت که چیزی پرتاب کُنی، آن را برایت برمی‌گرداند، می‌نشیند و غذایش را درخواست می‌کند و کارهایش بامزه است... بعضی از کارهایش از یادم رفته... آن سگ به یك مزرعه تعلق دارد و صاحب مزرعه، آنرا سگ مفیدی می‌داند و می‌گوید قیمتش صد پوند است! می‌گوید که همهٔ موش‌ها را نابود می‌کند... اوه خدایا!»

آلیس با لحن تأسف‌آمیزی فریاد کشید:

«متأسفم که بازهم ترا ترساندم!» برای اینکه موش با تلاش زیاد سعی